گفت‌وگوی «جوان» با اکرم اعلمی

همسر معلم شهید علیرضا قدمی و خواهر ۲ شهید دفاع مقدس

پس از قطعنامه ۵۹۸ اشک می‌ریخت که چرا شهید نشده است

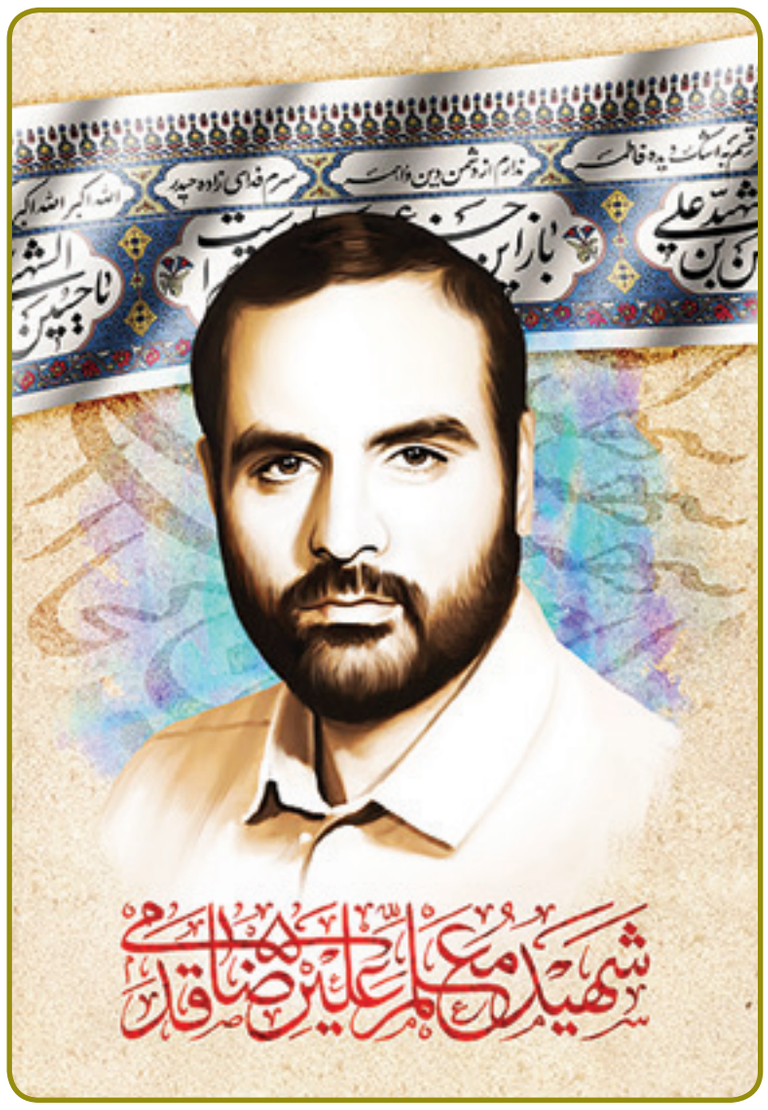

اشرف فصیحی دستجردی

اکرم اعلمی همسر معلم شهید علیرضا قدمی و خواهر شهیدان محمدباقر و مهدی اعلمی است. وی سال‌های پرالتهاب مبارزه با رژیم پهلوی و روزهای سرنوشت‌ساز پیروزی انقلاب را از نزدیک تجربه کرده است. این همسر شهید در گفت‌وگو با ما روایتگر بخش‌هایی از خاطرات و همراهی‌اش با شهید قدمی شد؛ از جوانی که با قرآن و مبارزه قدم در مسیر انقلاب گذاشت، زندان‌های ساواک را تحمل کرد، پس از پیروزی انقلاب به جهاد فرهنگی و تعلیم و تربیت پرداخت و سرانجام در راه دفاع از آرمان‌هایش به شهادت رسید. اعلمی روایت می‌کند که چگونه علیرضا قدمی پیش از آنکه همسرش باشد، یک مبارز انقلابی، قاری قرآن و انسانی پایبند به ارزش‌هایی بود که تمام زندگی‌اش را وقف آن کرده بود.

همسرتان از فعالان انقلابی بودند، چه خاطراتی از روزهای مبارزه با طاغوت تعریف می‌کردند؟

همسرم شهید علیرضا قدمی سال ۱۳۵۶ به دست ساواک دستگیر و زندانی شده بود. پس از آزادی گاهی از خاطرات آن روزها برایمان تعریف می‌کرد. ما دخترخاله و پسرخاله بودیم و آن زمان هنوز وصلت نکرده بودیم. هرچند ایشان ذاتاً بسیار کم‌حرف بود و به ندرت از سختی‌هایی که در زندان کشیده بود سخن می‌گفت. گاهی تعریف می‌کرد «در زندان، پاکت‌های کاغذی میوه را به نوارهای باریک تبدیل می‌کردم و روی آنها یادداشت‌هایی از خاطرات و اتفاقات زندان می‌نوشتم. بعد این نوشته‌ها را لابه‌لای در سلول پنهان می‌کردم تا اگر روزی آزاد شدم، آنها را با خودم بیرون بیاورم». شهید با پیروزی انقلاب و آزادی زندانیان سیاسی در ۲۲ بهمن، فرصت برداشتن آن یادداشت‌ها را پیدا نکرده بود، اما فردای آن روز دوباره به زندان می‌رود و نوشته‌هایش را از همان محل خارج می‌کند.

در دوران مبارزات انقلابی‌شان چند سال داشتند؟

شهید قدمی از نوجوانی در مسیر مبارزه با رژیم پهلوی قرار داشت. قاری قرآن بود و جلسات قرآنی برگزار می‌کرد و در کنار آموزش قرآن، فعالیت‌های انقلابی و روشنگری نیز می‌کرد. ایشان در حالی که فقط ۱۹ سال داشت و در دانشگاه پذیرفته شده بود، هنگام مراجعه برای نام‌نویسی به دست مأموران ساواک دستگیر شده بود. او را به محل نامعلومی منتقل کردند و ماه‌ها تحت شکنجه قرار دادند. حدود هفت تا هشت ماه خانواده‌اش هیچ اطلاعی از محل نگهداری او نداشتند تا اینکه سرانجام فهمیدند در زندان کمیته مشترک ضدخرابکاری است. همسرم پس از آزادی، تحصیل خود را در رشته مدیریت بازرگانی در دانشگاه علامه طباطبایی آغاز کرد، اما فعالیت‌های انقلابی‌اش را کنار نگذاشت. او با برگزاری برنامه‌هایی مانند کوهنوردی دانشجویان را با اندیشه‌های انقلاب آشنا می‌کرد. همین فعالیت‌ها باعث شد مسئولان دانشگاه، با اطلاع از سابقه سیاسی او، از ادامه تحصیل محرومش کنند. پس از اخراج از دانشگاه، راهی خدمت سربازی شد، اما در آنجا نیز از آرمان‌هایش دست نکشید. به دلیل سابقه مبارزاتی، او را به عنوان سرباز به تبریز اعزام کردند. در یکی از روزها، فرمانده از او خواست برای منزلش خرید و در کارهای شخصی خانواده‌اش کمک کند، اما شهید قدمی با قاطعیت پاسخ داد «من برای خدمت به مردم و میهنم به سربازی آمده‌ام، نه برای انجام کارهای شخصی دیگران». همین رفتار باعث شد فرمانده پرونده‌اش را بررسی کند و با اطلاع از سابقه زندان و فعالیت‌های سیاسی‌اش، دیگر به او سلاح تحویل ندهند. مدتی بعد نیز برای کنترل بیشتر، او را به پادگان بروجرد منتقل کردند.

درباره لحظه آزادی‌اش از زندان هم نقلی کرده است؟

بله. از قضا موضوع جالبی هم مطرح کرده است. شهید قدمی همیشه می‌گفت هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد انقلاب اسلامی با چنین سرعتی به پیروزی برسد. با این حال، در دوران زندان از طریق یکی دو نفر از نگهبانانی که دل در گرو انقلاب داشتند، از اخبار و تحولات بیرون زندان باخبر می‌شدند و امید خود را از دست نمی‌دادند. یکی از خاطراتی که بارها با تعجب از آن یاد می‌کرد، مربوط به لحظه آزادی از زندان بود:: «وقتی از زندان بیرون آمدم، دیدم مردم با شور و هیجان شعار می‌دهند و تعدادی را بر دوش خود گرفته‌اند. ابتدا تصور کردم زندانیان آزادشده هستند، اما وقتی دقت کردم، دیدم برخی از آنها همان شکنجه‌گران معروف ساواک‌اند. جلو رفتم و به مردم گفتم "ما زندانیان سیاسی را نگاه کنید، همه نحیف، رنگ‌پریده و رنج‌کشیده‌ایم. کسانی که بر دوش گرفته‌اید، زندانی نیستند، این‌ها همان شکنجه‌گرانی هستند که ما را آزار می‌دادند."» به گفته شهید قدمی، مردم پس از آگاهی از واقعیت، آن افراد را پایین آوردند و برای رسیدگی به جرائمشان تحویل مسئولان دادند. یکی از آنها شکنجه‌گری به نام منوچهری بود که چندی بعد اعدام شدند.

یک خاطره هم از روز پیروزی انقلاب بگویم. چند روز پیش از پیروزی انقلاب، به همراه مادرم و خواهر کوچک‌ترم برای دیدار حضرت امام (ره) از قم به تهران آمده بودیم و شب ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ مهمان منزل خاله‌ام بودیم. آن شب خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم که شهید قدمی با لباس زندان آمد. قفل‌های در خانه را باز کرد و وارد منزل شد. از خواب بیدار شدم، اما وقتی دوباره خوابیدم، این بار دیدم رادیویی روشن است و امام خمینی (ره) از آن سخن می‌گوید. تا صبح چند خواب عجیب و به‌یادماندنی دیدم. صبح، خواب‌هایم را برای شوهرخاله‌ام، پدر شهید قدمی که روحانی بود، تعریف کردم. او پس از شنیدن صحبت‌هایم گفت: «این انقلاب حتماً پیروز می‌شود، اما نمی‌دانیم چه زمانی؛ شاید سال‌ها طول بکشد و شاید هم خیلی زود به نتیجه برسد، اما ان‌شاءالله پیروزی نزدیک است.» پس از صرف صبحانه تصمیم گرفتیم به قم بازگردیم. وقتی به خیابان رسیدیم، تهران حال و هوای دیگری داشت. خیابان‌ها مملو از جمعیت بود، صدای تیراندازی از هر سو به گوش می‌رسید و مردم در حال تصرف پادگان‌ها بودند. برخی اسلحه به دست داشتند، بعضی برای امدادرسانی پارچه سفید جمع می‌کردند و عده‌ای نیز به مادرم توصیه می‌کردند هرچه زودتر از آنجا دور شویم، زیرا احتمال اصابت گلوله وجود داشت. سرانجام خودمان را به ترمینال میدان مولوی رساندیم و سوار اتوبوس قم شدیم. در طول مسیر، اتوبوس چند بار توقف کرد تا سربازانی را که به فرمان امام از پادگان‌ها خارج شده بودند، سوار کند. عصر همان روز به قم رسیدیم. آن شب اخبار با شتاب مخابره می‌شد و هنوز فضای کشور ملتهب بود، تا اینکه روز ۲۲ بهمن خبر فتح صداوسیما و پیروزی انقلاب اسلامی اعلام شد. همزمان مردم به سمت زندان‌ها رفتند و زندانیان سیاسی آزاد شدند. شهید علیرضا قدمی نیز که در زندان جمشیدیه تهران زندانی بود، همان روز طعم آزادی را چشید. او بعدها می‌گفت این بار، برخلاف نخستین دوره بازداشت که ماه‌ها زیر شکنجه بود و خانواده‌اش از او خبری نداشتند، شرایط زندان اندکی متفاوت بود و خانواده‌اش گاهی امکان ملاقات با او را پیدا می‌کردند.

> همسرم در جریان عملیات مرصاد در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید. پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ مدام اشک می‌ریخت. با حسرت می‌گفت «شاگردان، دوستان و هم‌رزمانم یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند، اما من که ۱۸ سال آرزوی شهادت در دل داشتم، حالا جنگ تمام شده و هنوز این توفیق نصیبم نشده است»

همسر شهید قدمی (نفر سمت راست در کنار مادرش، مادر شهیدان اعلمی)

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۶۶۷

چه شد که شهید قدمی به خواستگاری شما آمد؟

۲۲ بهمن، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و زندانیان سیاسی آزاد شدند. شهید قدمی نیز در میان زندانیان آزادشده بود. اما تا روز ۲۳ بهمن از آزادی او خبری نداشتیم، زیرا منزل خاله‌ام تلفن نداشت. سرانجام عموی شهید قدمی که در خانه‌شان تلفن بود، با مادرم تماس گرفت و خبر آزادی علیرضا را رساند. روز ۲۴ بهمن، مادرم به همراه خواهر و برادر کوچک‌ترم برای دیدن شهید قدمی به تهران رفتند، اما من در قم کنار پدرم ماندم و همراهشان نرفتم. بعدها شهید قدمی برایم تعریف می‌کرد که وقتی متوجه شده من همراه خانواده به تهران نرفته‌ام، مدام از خواهر و برادرها سراغ مرا می‌گرفته است. می‌گفت: «از همه می‌پرسیدم در این مدتی که من نبودم چه خبر شده؟ چه کسی ازدواج کرده؟ چه کسی صاحب فرزند شده؟ چه کسی خانه خریده است؟» اما بعد خودش اعتراف کرد که در واقع همه این سؤال‌ها بهانه‌ای بود تا از حال و احوال من باخبر شود. مدتی بعد که حضرت امام (ره) پس از پیروزی انقلاب به قم آمدند، شهید قدمی همراه خواهرش و یکی دیگر از دخترخاله‌هایم برای دیدار امام به قم آمد. همان روز قرار بود خانواده‌ای برای خواستگاری از من به خانه‌مان بیایند. مادرم موضوع را با دخترخاله‌هایم در میان گذاشته بود. آن خواستگار در خارج از کشور تحصیل می‌کرد و به دنبال دختری بود که پس از ازدواج همراه او به خارج برود و ادامه تحصیل بدهد. اما من از همان ابتدا با چنین پیشنهادی موافق نبودم. اصلاً دلم نمی‌خواست از خانواده‌ام دور شوم و در غربت زندگی کنم. بنابراین، پاسخ من به آن خواستگاری منفی بود. وقتی دخترخاله‌هایم در مسیر بازگشت به تهران درباره این خواستگاری صحبت می‌کردند، شهید علیرضا قدمی نیز در اتوبوس صحبت‌های آنها را شنیده بود. بعدها برایم تعریف کرد که همان موقع تصمیم گرفته بود موضوع را با خانواده‌اش مطرح کند، اما به دلیل حجب و حیای فراوانی که داشت، نه چیزی به خواهرش گفت و نه با مادرش در میان گذاشت. حتی بعد از آن نیز چند بار تصمیم گرفت با برادر بزرگم، شهید محمدباقر، پیش از اعزام او به کردستان و شهادتش، درباره خواستگاری از من صحبت کند، اما هر بار شرایط فراهم نشد و فرصت بیان حرف دلش را پیدا نکرد. در همان روزها، یکی از دخترخاله‌هایم که خواهر شهید قدمی بود، موضوع خواستگاری را به من گفت. از شدت خجالت آن‌قدر دستپاچه شدم که تا شب از اتاق بیرون نیامدم. همان شب، همزمان با روزهای پرشور پس از تسخیر لانه جاسوسی، شهید قدمی پیشنهاد داد همه با هم به آنجا برویم. خانواده‌اش هم برای اینکه حال و هوایم عوض شود، مرا همراه خود بردند. فضای پرشور مردم، شعارها و حضور گسترده انقلابیون از خاطرات ماندگار آن روزهاست. پس از بازگشت ما به قم، شهید علیرضا قدمی به همراه پدر و مادرش طبق رسم و رسوم، به خواستگاری رسمی من آمدند.

در این مرحله برادرتان به شهادت رسیده بودند؟

بله، پس از بازگشت به قم و برگزاری مراسم چهلم برادر شهیدم، خانواده شهید قدمی برای خواستگاری رسمی به قم آمدند. فضای مراسم به دلیل عزاداری خانواده، کاملاً ساده و آمیخته با اندوه بود. پدرم نظر مرا درباره این ازدواج پرسید و سکوت من را نشانه رضایت دانست. پیش از جاری شدن خطبه عقد، فرصتی کوتاه برای گفت‌وگو داشتیم. شهید قدمی به من گفت «راه من، راه جهاد و شهادت است و معلوم نیست چه مدت در کنار هم باشیم.» من هم پاسخ دادم: «عمر دست خداست و من نیز این راه را با آگاهی انتخاب می‌کنم.» درباره مهریه نیز تنها یک جلد قرآن خواستم و پدرم، تفسیر نهج‌البلاغه علامه جعفری را نیز به آن افزود. خطبه عقد را پدرم که روحانی بودند، جاری کردند و پس از آن، به درخواست شهید قدمی، دعای شهادت برایمان خواندند. پس از عقد به زیارت حرم حضرت معصومه (س) رفتیم و تصمیم گرفتیم همه مراسم را بسیار ساده برگزار کنیم. عقد محضری نیز پس از پایان مراسم چهلم برادرم انجام شد. زندگی مشترکمان را بدون برگزاری جشن عروسی و با امکاناتی اندک، در خانه‌ای کوچک در خیابان هلال احمر تهران آغاز کردیم. به جای برگزاری مراسم مفصل، در ماه رمضان میزبان اقوام و دوستان بودیم و تبریک‌های آنان را در فضای صمیمی خانه‌مان پذیرفتیم.

بعد از شروع جنگ تحمیلی چگونه راهی جبهه شدند؟

ما سی و یک خرداد ۱۳۵۹ ازدواج کردیم و سی و یک شهریور همان سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد. من چون بچه قم بودم زیاد با شهر تهران آشنا نبودم، برای همین در این فاصله سه‌ماهه همسرم مرا بیرون می‌برد تا کوچه و خیابان‌های اطراف منزلمان و شهر تهران را یاد بگیرم. همسرم بعد از پیروزی انقلاب رفتند سربازیشان را تا قبل از مهرماه تمام کردند. در مهرماه در آزمون دبیری شرکت کردند و قبول شدند و دبیر شدند. ایشان هم در دانشگاه درس می‌خواندند و هم درس می‌دادند و چند ماه بعد هم رسمی شد و کارمند آموزش و پرورش شد. با شروع جنگ وقتی فرودگاه را زدند، دیدم همسرم لباس و کیف و کتاب خودش را کنار گذاشت و با بچه‌های دانشگاه رفت و عضو گروه‌های چریکی شد. در آزادسازی سوسنگرد، روز عاشورا، از ناحیه پا مجروح شد و دوستش به شهادت رسیده بود. پای همسرم ترکش خمپاره خورده بود و تقریباً رویه پایش قطع شده بود و فقط به یک پوست از کف پا، بند بود و به خاطر مجروحیتش شش ماه در بیمارستان اختر بستری بودند و با چند عمل مختلف با استخوان و گوشت بدنش به کف پایش پیوند زدند تا به لطف خدا بهتر شد. بیمارستان اختر بالای شهر تهران بود و ما خیابان هلال احمر نزدیک گمرک زندگی می‌کردیم که پایین شهر بودیم و من در این شش ماه هر روز با اتوبوس باید این مسیر را طی می‌کردم تا به بیمارستان اختر برسم.

همسرم روز اول پس از مجروحیتش وقتی مرا دید، اولین جمله‌ای که به من گفت این بود: «اگر پای من قطع شود چه کار می‌کنی؟» گفتم: «هیچی، فکر می‌کنم با یک جانباز ازدواج کردم.» و بعداً می‌گفت: «جراحت این پا یک نشانه برای من شد.» و واقعاً هم همین شد؛ زمانی که در عملیات مرصاد به شهادت رسیدند، برادرش از روی همین مجروحیت پایش توانست پیکر ایشان را شناسایی کند.

نحوه شهادت همسرتان چطور بود؟

همسرم، علیرضا قدمی، در جریان عملیات مرصاد در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید. پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، همسرم به شدت منقلب شده بود. مدام اشک می‌ریخت و از شدت اندوه بر سر و صورتش می‌زد. من دست‌هایش را می‌گرفتم تا این حال و روز را فرزندانمان نبینند. با حسرت می‌گفت: «شاگردان، دوستان و هم‌رزمانم یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند، اما من که ۱۸ سال آرزوی شهادت را در دل داشتم، حالا جنگ تمام شده و هنوز این توفیق نصیبم نشده است.» همان شب از خانه بیرون رفت و وقتی بازگشت، با قاطعیت گفت: «من باید به جبهه بروم.» ساکش را بست و راهی شد؛ بی‌آنکه بدانیم این آخرین بدرقه ما خواهد بود. بعدها فهمیدیم که علیرضا ششم مرداد به شهادت رسیده است، اما چند روزی از این خبر بی‌اطلاع بودیم. چهاردهم مرداد، مصادف با شب عید غدیر، برای مراسم عقد یکی از بستگان به اشتهارد رفته بودیم. از همان ابتدا حال عجیبی داشتم و دلم آشوب بود. پس از بازگشت به خانه، عموی شهید با منزل پدرم تماس گرفت. پدرم پس از پایان مکالمه، آیه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـا إِلَيهِ رَاجِعُونَ» را زمزمه کرد و همان لحظه فهمیدم که علیرضا به آرزوی دیرینه‌اش رسیده و به شهادت نائل شده است. روز پانزدهم مرداد، پیکر مطهر همسرم بر دستان مردم تشییع و در میان اندوه خانواده، دوستان و همرزمانش به خاک سپرده شد.

برادرانتان در چه سال‌هایی به شهادت رسیدند؟

برادرم محمدباقر ساعت ۲ بامداد ۲۱ آبان سال ۱۳۵۸ و همرزمانش در منطقه کانی‌گوهر حوالی جوانرود، که محمد متوجه تیراندازی می‌شود. او برای کمک به دو پاسدار که در سنگر مقابل ساختمان حضور داشتند از خانه بیرون می‌رود که به دست یکی از نفوذی‌های دشمن که لباس پاسداری به تن کرده بود، هدف اصابت گلوله کالیبر ۵۰ قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. دو پاسدار دیگر هم در آن صحنه به شهادت می‌رسند. برادرم مهدی هم دوبار به جبهه رفت و در هر دو اعزام به جبهه جنوب رفت و دومین اعزامش در ۲۵ دی سال ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید و پیکرش بعد از ۱۴ سال به کشور بازگشت.

از راست به چپ

■ ۱- عبرت- ورزشی انفرادی با چوب دستی- اپیدمی ■ ۲- برجستگی لاستیک- کشور عمر مختار- پاداش معنوی- سمی ■ ۳- قاچ هندوانه یا خربزه- مال و منال ■ ۴- مجموعه حروف املایی یک زبان- پول خرد امریکایی- شکاف و رخنه ■ ۵- خط کش مهندسی- درها- تیم فوتبال و شهری در آلمان ■ ۶- دریا- پادشاه خوارزمشاهی- مهاجم اسبق منچستریونایتد- مخفف هستم ■ ۷- مسابقات سراسری- پارچه روبالشی- تهوع- پاکی و دوری از گناه و آلودگی ■ ۸- از ماهی‌های خوش‌خوراک- نوعی دارو- برادر سلم و تور ■ ۹- صندلی راحتی- آزاد- توان و قدرت- طناب محکم ■ ۱۰- یک و یک- نخست‌وزیر سابق عراق- پول دو کره- تاج میان‌تهی ■ ۱۱- سود و فایده- پنهان و پوشیده- یار شیرازی ■ ۱۲- حلزون گیلانی‌ها- سوره‌ای که در آن قوانین ارث بیان شده است- ظلمانی ■ ۱۳- پادشاه ساسانی- اتوماتیک ■ ۱۴- صدای گربه- عنوانی برای پیشوایان مذهبی یهودیان- ضربه‌ای با نوک پا- از نت‌های موسیقی ■ ۱۵- منشأ و محل پیدایش- توپ توخالی- روح و روان

از بالا به پایین

■ ۱- رهبر مذهبی تبت- بلند و مرتفع ■ ۲- از علوم حوزوی- از مهمان پذیرایی می کند- دو رویی ■ ۳- عدد یک‌رقمی- فیلم ابوالفضل جلیلی- بلواری در غرب تهران ■ ۴- از دانه‌های خوراکی- گذران زندگی ■ ۵- جذاب- موضوع و مبحث- علامت مفعول- صفت سیب‌زمینی ■ ۶- قسمت تیز کارد- پایتخت سوئد- سود حرام ■ ۷- فروش بازاری- کنایه از چاپلوس و متملق- عدد منفی ■ ۸- فهرست گزینه‌ها در رایانه- پژمرده- نویسنده دانمارکی که برنده نوبل ۱۹۴۴ شد ■ ۹- بخار دهان- ساز زخمه‌ای- پرحرفی- گشوده- عید ویتنامی‌ها ■ ۱۰- بزرگی- پرنده‌ای بزرگ و اهلی با گوشت خوراکی- گاوآهن ■ ۱۱- از جاده‌های کوهستانی و خطرناک ایران- برج کج- پرنده وفادار- متضاد توخالی ■ ۱۲- رشته کوهی در امریکا- صحرای آزمایش‌های اتمی امریکا ■ ۱۳- نگهبان چماقدار درهای قدیم- ولی قانونی- شیر ترش‌شده ■ ۱۴- نظرات انتخاباتی- غیر صحیح و غلط- نوعی نارنگی ■ ۱۵- سمت شمال- از اماکن مذهبی قم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱		۷			
۲			۵			۹		
		۵				۲		۳
			۲	۴			۳	
۷	۲				۸			
		۱					۸	
۹								۴
			۹	۳				
۶		۸						۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۶۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ن	ر	م	ا	ف	ز	ا	ر	■	ا	ق	ا	ق	ی	ا
۲	و	ا	ن	ی	ل	■	س	ع	ی	■	ر	خ	د	ا	د
۳	س	و	ش	■	ا	م	■	د	ا	و	■	م	ی	ن	ا
۴	ت	ی	■	س	م	غ	ی	■	ک	ر	س	■	م	ه	■
۵	ر	■	ل	و	ک	■	ا	ن	■	س	ر	ا	ی	■	م
۶	ا	ق	و	ی	■	ن	ف	ق	ه	■	و	ل	■	ا	ی
۷	د	ا	ن	■	د	ب	■	د	و	غ	■	ک	و	ی	ر
۸	ا	ب	■	م	ل	و	ک	■	ک	ر	ا	ل	■	چ	ز
۹	م	ی	ن	و	■	غ	ر	س	■	و	ش	■	ا	ا	ا
۱۰	و	ل	■	ک	ا	■	خ	ی	ا	ر	■	ق	ا	ز	ق
۱۱	س	■	ا	ت	ن	ا	■	ف	ک	■	و	ن	ک	■	ل
۱۲	■	ا	ن	■	گ	د	ا	■	و	ا	ر	د	■	ب	م
۱۳	ل	ش	ک	ر	■	ر	ی	ب	■	د	و	■	ب	ا	د
۱۴	ذ	ک	ا	و	ت	■	ش	و	ک	■	د	ی	ا	ن	ا
۱۵	ت	ی	ر	ا	ن	ا	■	ب	د	ب	ی	ن	م	ت	ن